

اصول

اوامر

امر چیست ؟

برای ابرمعانی متعددی شمرده شده و از آنجمله گفته اند که در طلب و شان و فعل و از اینگونه بکار رفته است اما آنچه مسلم است اینکه از معانی یاد شده آنچه در اصول موضوع بحث قرار گرفته همان معنی طلبی است آنهم مقید بعالی بودن شخصیت طلب کننده نسبت بمأسور.

اشکالی که بحث و حل آن در این مقدمه ضروری است اینکه آیا « طلب » و « اراده » با یکدیگر متحدند یا مختلف بدین تعبیر که چون عالی اجرای حکمی را از پیروان خود طلب کند آیا محرک او همان امر ظاهری مندرج در حکم است یا چنان نیست بلکه در ماورأ طلب - اراده وجود دارد که ممکنست با آنچه بعنوان طلب ظاهر است منطبق و یا مغایر باشد. مثلاً ماده ۱۷۰ قانون مجازات عمومی مقرر میدارد « مجازات مرتکب قتل عمدی اعدام است مگر در مواردی که قانوناً استثنا شده باشد ». طلب مقنن ظاهر است در اینکه قاتل عمد اعدام گردد ولی آیا اراده نیز که ناچار محرک او در تأسیس حکم مذکور میباشد عین طلب است ؟. آیا هدف منحصر بفرد مقنن اینست که هر کس مرتکب قتل عمد گردید محکوم باعدام شود ؟.

و یا :

از تشریح چنان حکمی مراد جلوگیری از وقوع جرم است.

تهدید و ارعاب افراد است که از قتل عمد جداً اجتناب کنند.

استقرار نظم عمومی است که ناچار بر اثر وقوع جرم مختل میگردد.

تسکین آلام مدعیان خصوصی است که تحصیل آن با انتقام میسر است.

سپس محل بحث تعمیم یافته و اتحاد یا تغایر اراده و طلب از آمر بفاعل تسری

داده شده و علیهذا در همان ماده ۱۷۰ قانون مجازات عمومی که مأسور اجرای مفاد آن

دادرس است این تردید بعین میآید که اراده دادرس از انجام دستور این ماده چیست ؟.

آیا :

بستگی محض بموازی حق و عدالت یعنی قانون است ؟.

بیم از تعقیب انتظامی و احتمال ممنوع شدن از اشتغال بقضاوت است ؟.

امید بدریافت ترفیعات و حقوق و مزایاست ؟.

طمع بمقامات عالیتر است ؟.

اصول اوامر

اثرات چنین بحثی در قوانین عادی و همچنین احکام مجریان آن از اینجهت که از ناحیه آدمی است - باهمه لغزش، فراموشی، نادانی، خطا، رشک، دل‌بستگی، خودپسندی خود خواهی، رحم، شفقت، ترس، وهم، و از اینگونه که با ذات و طبیعت انسانی سرشته و ناچار چه در ناحیه قانونگذاری و چه در مرحله اجرای قانون در رفتار و گفتارش منعکس است و در برابر قوانین الهی که بعقیده پیروان مذاهب و ادیان از عالم غیب بردل‌های پاک برانگیختگان خداوند نازل گشته قابل مقایسه نیست. علیهذا بمرض تسلیم یا مکان تغایر طلب و اراده در قوانین و احکام بشری اتخاذ تصمیم نسبت بستور خداوندکار آسانی نیست پس از حکم «اقیموا الصلوة» مثلاً که مطلوب انجام اعمالی معین در سواقیبت معین است مراد چیست؟ آیا همین حرکات منظم و قرائت اذکار و آیات خاص است که مطلوب ذات پاک ربوبیت قرار گرفته؟

و یا :

الف - غرائز و امیال آدمی که عادتاً بر قسمت مهمی از شئون زندگی فردی و اجتماعی وی حکومت میکنند با کرنش و تعظیم در برابر قدرت لایزال و ابدی و اعتماد و اعتقاد به فنای جسم راه تعدیل پیش گیرد و از افراط در اینگونه احساسات کاسته شود.

ب - تلقین و استقرار یک انفعال روحی است که بموجب آن انسان از سجود در برابر دیگران که در حال جز هموعان او نیستند پرهیز کند و طوق عبودیت و بندگی جز در پیشگاه واجب الوجود در گردن نینکند.

ج - افراد بشر بمنظور آرامش از طوفانها و طغیانهاییکه ناچار مولود یأس و حرمان ناشیه از اصطکاک منافع است بسنگری پناه برند و دل‌های غمزده خود را دور از بستگیهای مادی جلا و صفا دهند.

د - مطلوب از اقموا الصلوة تبری از آلودگیهای مادی و عادت بیک ورزش جسمی و عضله ای باشد.

نظیر همین بحث در مورد کلیه عبادات و همچنین سایر ابواب فقه از عقود، ایقاعات حدود، دیات و تعذیرات قابل طرح و نتایج زیر بران مترتب است.

در صورت قبول نظریه اتحاد طلب و اراده :

اولاً احکام در چهار چوبه مواد و الفاظ قانون متحجر و عدول از قشر قانون جائز نیست.

ثانیاً تفسیر قانون از طریق قیاس یا تمثیل و از اینگونه عناوین ممتنع و پیروان را جز اطاعت محض بمنطوق قانون چاره نخواهد بود.

در حالیکه بر اثر اعتقاد یا مکان تغایر طلب و اراده باب اجتهاد مقتوح و بمجرد وقوف بر اراده قانونگذار تعمیم آن بر موارد غیر منصوص میسر است.

زائد نیست گفته شود که ماجرای «اتحاد یا تغایر طلب و اراده» مسئله کهنه

اصول اوامر

ومرده نیست بلکه مآثر آن بارنگی دیگر در حقوق کشورهای پیشرفته جهان موجود و مورد توجه است چنانکه در انگلستان دادرسان این کشور با اقتصار بنص صریح قانون از تحصیل اراده مقنن و تعمیم مصوبات پارلمان جداً پرهیز میکنند و بالعکس محاکم فرانسه همه اجتهاد و کوشش خود را هنگام فقدان نص در دستیابی باراده مقنن و یا بتعبیری دیگر استفاده از روح قانون متمرکز میسازند.

و اما از بحث در طلب و اراده خداوند که بیان اشاعره و معتزله بازاری گرم میداشته و امروز متروک مانده است چون بگذریم نوبت باراده و طلب آدمیان میرسد پس باید دید . —

آیا طلب آدمی عین اراده او است ؟

افعال اختیاری که از آدمی سر میزند پس از حصول مقدمات ذهنی است که بترتیب عبارتند از تصور ، تصدیق ، عزم و اراده .

نقش موجودات خارج را در ذهن آدمی اعم از ماده یا مجرد کلی یا جزئی تصور گوئیم و تصدیق عبارتست از نفی یا اثبات روابط بین موجودات پس از حصول این دو انفعال و همینکه توجه آدمی بانجام امر ذهنی جلب گردد شخص بمرحله عزم پانهاده و سپس که طریق وصول بهدف را انتخاب کند گوئیم اراده کرده است .

پس اراده از آن دسته کیفیات نفسانی است که معلول مقدمات قبلی از تصور و تصدیق و عزم است و علیهذا حصولش باختیار و بالاستقلال در ذهن میسور نیست و بهمین ترتیب وقوع و تحقق و تصور و تصدیق نیز تابع محسوسات بشر است .

پس مجرد سبق اراده کافی برای اختیاری پنداشتن افعال آدمی نیست . اینکه عرف فعل مسبوق باراده را اختیاری دانسته تسامح است و ایجاد اصطلاح والا همانگونه که گذشت افعال انسان معلول مقدماتی است که همه آنها غیر اختیاری و تحمیلی است .

مکاتب فلسفی اروپا (Positiviste) از این اصل دفاع کرده و در نتیجه مجازات بزه کاران را بدون اینکه مبتنی برانتقام یا تنبیه مجرم بپندارند ناشی ازحق حفظ و حراست اجتماع دانسته و معتقدند همینکه جامعه از گزندشان مصون ماند بر آنها حقی نخواهد داشت .

بعقیده این مکتب صفحه ضمیر آدمی که هنگام تولد از هرگونه شائبه ئی مبری است بتدریج ولی بسرعت قلاذه قواعد و مقررات محیط خارج را می پذیرد و سپس برحسب ظروف ، محیط ، امیال ، عادات ، تربیت ، تجارب مکتسبه و همچنین توارث یراهی سوق داده میشود که اجتناب از آن ممتنع است .

مخالفان عقیده مذکور و بخصوص پیروان ادیان باتوجه بثواب و عقاب مصرح و مندرج درهمه مکاتیب مذهبی و همچنین اثرات نامطلوبی که طبعاً برسلب مسئولیت افراد مترتب است از سستی و تبلی و تسلیم بحوادث که هریک در انهدام جوامع بشری و عقب افتادگی آنان نقش مؤثری توانند بود باصل « تفویض » تسلیم گشته اند .

اصول اوامر

نیز کسانی با اعتراف باینکه تحقق اراده در انسان اجباری است آنرا علت تامه وقوع افعال خارج ندانسته و با سر دیگری بنام « طلب » که ممکنست با اراده مغایر یا با آن متحد باشد معتقد شده اند. فرق اساسی طلب و اراده در اینستکه اراده از مآثر حرکت نفس و آمیخته با دلهای قوای درونی دیگر است در حالیکه طلب باعتبار تحقق اندیشه در خارج و انطباق با اوصاف و عوارض موجودات طبیعی است که خود بعلت تغایر قضایای خارجی باقضایای حقیقه باسانی صورت پذیر نیست. پس بمنظور تحمیل اراده که یک حرکت نفسانی است بر جهان خارج بوجود امر دیگری که آنرا « طلب » یا قصد نفس بسوی مطلوب نام داده اند نیاز میباشد.

مضافاً باینکه اراده اولاً و بالذات از طریق « طلب » بموجودات و اموری تعلق میگیرد که از لحاظ زمان و مکان با سر نزدیکترند و ناچار دیگران که ممکنست مشمول طلب قرار نگرفته باشند از مصادیق اراده باشند.

پس از طرفی اگر آدمی در اراده خود تابع مقدمات قهری باشد در طلب و ایجاد آن دیگر مستقل و مختار است. و از طرف دیگر مأموریکه در معرض امر آمری قرار گرفته حق خواهد داشت از خلال حکمی که مطلوب او است اراده اش را جستجو کند و بموارد دیگری که با این اراده منطبق باشد تعمیم و تسری دهد.

فاروق قوانین آمره از تفسیری و تعویضی

قوانین آمره را در اصطلاح شرع با « واجب یا حرام » و قوانین تفسیری را با « مستحب و مباح و مکروه » میتوان معادل دانست از دو اصطلاح شرعی حرام و مکروه در مبحث نواهی سخن گفته و تحقیق از واجب. مستحب و مباح در مبحث اوامر از این جهت است که دانسته شود تعلق طلب بفعل تا چه پایه است.

پس هرگاه مقنن بترك دستور خود رضایت ندهد آن امر را واجب و اگر ترك آنرا تجویز کند مستحب گوئیم.

اما حکم واجب را از حکم مستحب چگونه میتوان شناخت؟

و با اصطلاح فن آیا امر حقیقت در وجوب است یا حقیقت در استحباب و یا هیچکدام بلکه در قدر مشترك بین وجوب و استحباب؟

پاسخ باین پرسشها با عباراتی که قسمتی از آن بر وجه ترجمه ذیلاً نقل میگردد توسط صاحب معالم الاصول چنین ایراد شده است.

« امر حقیقت در وجوب است بحسب لغت و خود نزدیکترین نظریه ایست بآراء جمهور علماء اصول.

کسانی گفته اند که امر حقیقت در ندب است فقط و دیگران آنرا حقیقت در طلب که قدر مشترك میان وجوب و ندب است دانسته اند و علم الهدی آنرا مشترك بین وجوب و ندب پنداشته و اما در عرف شرعی امر حقیقت است در وجوب فقط.....

اصول اوامر

و ما را بر آن وجوه چندیست نخست اینکه چون آقا به بنده خود امر کنند که چنان کن و بنده از امر آقا سر بیچند بنده را بمجرد ترك امثال عاصی و سزاوار ملامت گوئیم. گفته نشود که در اینجا براراده و جوب قرائنی (از قبیل اینکه در هر کجا آقا بنده امر کنند بایستی بنده اطاعت نماید) وجود دارد و این لزوم امثال از قرائن استنتاج میگردد و نه از مجرد امر. چه خواهیم گفت مفروض در مثال مذکور انتفاء قرائن است و در حقیقت این وجدان آدمی است که در چنان موردی بقاء ملامت حکم میکند.

دوم خطاب خداوند است بابلیس که « **ما منعك ان لاتسجد اذا امرتك** » این استفهام دال بر عدم اطلاع ذات باری تعالی بر مانع از سجده ابلیس نیست بلکه در مقام انکار و اعتراض از خودداری ابلیس است نسبت بامور خود.

سوم باز هم قول ذات پاك او است « **فلیحذر الذین یخالفون عن امره ان تصیهم فتنه او یصیهم عذاب الیم** » مخالف امر در این آیه تهدید شدید است و تهدید دلیل وجوب است.

اگر گفته شود دلالت آیه بر اینستکه مخالف مأمور بحدز است و این تحذیر ظهوری در وجوب امر ندارد مگر با تقدیر اینکه امر دلیل وجوب است که خود عین مدعی است. گوئیم تحذیر از برای ایجاب و الزام است قطعاً چه معنی ندارد عدم انجام مستحب یا مباح با عذاب توأم باشد. پس کمترین دلالت آیه بر اینستکه از ترك امر خودداری شود.

از مراتب فوق و همچنین استدلالاتی نظیر آن که باین نتیجه منتهی گردد که امر حقیقت در وجوب است کلیه قوانین را بایستی از مقوله حکمی و امری دانست که ترك آنها عصیان است و تمرد مگر اینکه قرینه حالی یا مقالی متصل یا منفصل ترك دستور قانون را تجویز کند و آنرا بدرجۀ تفسیری و تعویضی و باصلاح شرع مستحب و مباح تنزل دهد.

و اما دانشمندان اروپا بمنظور تشخیص قوانین آمره از تفسیری قواعدی تأسیس کرده اند که در دیپاچه کتب حقوق جزا باعتبار اینکه قوانین مجازات عمومی از قوانین آمره است نمونه های آنرا توان یافت.

۱ - بلاك ستون در تعریف جرم فرمول زیر را اتخاذ کرده است.

« **هر عمل یا ترك عملی که قانون عمومی را نقض کند و این قانون چیزی را امر یا نهی کرده باشد** » این پاسخ پرسش دیگری را بیان میآورد و آن اینکه قانون عمومی چیست ؟ چه اگر آنرا قانون اساسی فرض کنیم تعریف فوق نه تنها تعداد کمی از جرائم را شامل خواهد شد بلکه فقط بجرائم سیاسی منحصر خواهد گشت و اگر قانون عمومی را قوانین مربوط بتأسیس و نگهداری شهرها که در حقیقت وجود و دوام هیاتهای اجتماعات بشری منوط بآنها است بدانیم کمتر عملی است که جرم نباشد. تعریف دیگری که برای جرم شده است بدین خلاصه. « **نقض حقوق عمومی یا ترك تکالیف مربوط باجتماع** » از انتقاد مصون مانده است چه.

اصول اوامر

اولاً جرائم مربوط به بدارائی افراد از حیث عدم انتساب اینگونه جرائم با اجتماع از این تعریف خارج است.

ثانیاً آنچه مورد توجه است اینکه آیا «**اخلال در حقوق جامعه**» تعریف جامع و مانعی برای جرم هست یا نه و بفرض اینکه چنین باشد ابهام «**حقوق جامعه**» چگونه میتوان روشن ساخت؟

چه سرقت مال و نقض قرارداد هر دو باید در بگردیف قرار گیرد. اگر اولی فرد باعتبار اینکه عضو جامعه است و بنا براین در صورت تخطی بحقوق او مورد حمایت شدید جامعه قرار میگیرد پس چرا در مورد دوم برای متجاوز یعنی شکننده عهد و پیمان مجازاتی نیست.

ممکنست پاسخ داده شود که در جرائم جزائی بعلت تکان سختی که بجامعه وارد میآید بر آن مجازات مترتب میشود ولی در جرائم مدنی چنین نیست. بطلان این نظریه آشکار است چه اگر کسی سگ دیگری را بکشد مرتکب جرم نشده ولی اگر آنرا دزدید مجرم است. زیانیکه جامعه از هر یک جداگانه میبرد اگر مقایسه شوند کشنده حیوان بمجازات مستحق تراست تا رباینده آن. و یا اینکه کسی در اثر خودداری از انجام تعهد مبالغه‌ی بدیگران و در نتیجه بجامعه زیان برساند و مجرم نباشد ولی دیگر بر اثر سرقت یک دستمال زندانی گردد. بنا بر این نمیتوان گفت آنچه جامعه را متضرر میسازد محققاً جرم است گو اینکه ممنوعیت آن توسط قانون پیش بینی شده باشد.

اشکال تعریف جرم از لحاظ حقوق عمومی وقتی آشکار تر میشود که برای امر ممنوعی از طرف قانون مجازات هم مقرر گردیده ولی تعقیب محاکمه و حتی گاهی مجازات مجرم منوط بشکایت مدعی خصوصی است.

اگر مجازات بر اعمالی بار میشود که حقوق جامعه را بهخطر انداخته است جز جامعه هیچ کس صلاحیت دخل و تصرف تعقیب و گنشت از مجرم را نخواهد داشت چه طرف جرم جامعه است و هم اوست که جرم را تحمل کرده است. بنا بر این در مواردیکه پای شاکلی خصوصی بمیان میآید و اراده اوست که در مجازات مجرم مؤثر است دیگر جامعه در همچو دعوائی چه سمتی دارد؟ و در نتیجه چگونه میتوان ادعا کرد که باز هم حقوق جامعه در معرض تجاوز قرار گرفته است؟

بنا بر این اطلاق جرم به «**تجاوز بحقوق عمومی**» بعلت عدم شمول آن بدسته بزرگی از جرائم که فوقاً ذکر گردید تعریف جامعی نیست. کسانی گفته‌اند «**جرائم آزرشته اعمال خلاف قانونی هستند که احساسات آدمی را شدیداً جریحه‌دار میکنند**» نا رسائی این تعریف در موارد زیر آشکار است.

مدیران یک شرکت بازرگانی ممکنست دارندگان سهام را بفقر و فاقه بیندازد و مجرم نباشند در حالیکه دیدن مناظری که نتیجه اعمال آنها است در کمتر کسی استکه مؤثر نباشد.

اصول اوامر

یا کسیکه در کنار استخر آبی منظره غرق شدن و جان سپردن کودکی را مشاهده میکند و با علم باینکه در صورت اقدام نجاتش خواهد داد و با اینهمه ایستاده و تماشا مینماید مجرم نیست در حالیکه مشاهده این ماجرا در کدام احساسات است که تأثیر نکند؟ از اینها گذشته جریحه دار شدن احساسات ملاک مبهمی است. و قایمی که ممکنست کسانی را تکان دهد و موجب تشنج اعصابشان گردد چه بسا که در دیگران جز اثر کمی بجای نگذارد پس برای تشخیص اینکه عملی جرم است یا نه بکدام دسته از عواطف بایستی متوسل شد.

پاره نویسنندگان بدلائل زیر یافتن تعریف جامعی را برای جرم غیر ممکن دانسته اند. اعمالی که بدانها جرم اطلاق میشود بر دو گونه اند اول آنها که هنگامی متشاء مجازات قرار میگیرند که دارای خصائص زیر باشند. -

۱ - توسط مدعی خصوصی تعقیب شوند.

۲ - غیر از متضرر از جرم یا قائم مقام او کسی حق تعقیب ندارد.

۳ - کلیه عناصر تشکیل دهنده آن تحقق یافته و حتی در پاره موارد زبان وارد

شده باشد.

و دسته دیگر که. -

۱ - هر حکومتی بمنظور جلوگیری از وقوع و حتی شروع باجرای آنها دستگاهی نسبتاً وسیع بنام شهربانی تأسیس کرده است.

۲ - تعقیب آنها بمؤسسه (داد سرا) که حافظ حقوق جامعه است تفویض گردیده.

۳ - هر فردی بنام اینکه عضو جامعه است حق طرح دعوا خواهد داشت.

۴ - گذشت متضرر از جرم موجب معافیت از مجازات نیست.

وجود این اختلاقات عمیق و فقدان کوچکترین نقطه مشترکی که بتوان آنرا اساس تعریف قرار داد موجب شده است که کسانی همانگونه که اشاره گردیده از یافتن تعریف جامعی برای جرم مأیوس گردند.

از توضیحات فوق این نتیجه دست میدهد که در جائیکه برای یافتن تعریف جامعی از جرم که خود مربوط بجزئی از قوانین آمره است اینهمه اشکال موجود باشد پس چگونه میتوان قوانین آمره را در قید تعریف مقید ساخته آنرا شناخت ؟ .



نظری بلا یحه قانونی حذف

دیوان دادرسی دارائی

اگر تمایلات عمومی بخصوص کسانیکه از محاکم اختصاصی ناراضی بودند منشاء تصویب لایحه قانونی ۳۱/۶/۸ نباشد بدون تردید رعایت اصول ایجاب میکرد آن محاکم خواه و ناخواه از ستون مراجع قضائی حذف شود و کلیه دعاوی در دادگستری و دادگاههای عمومی متمرکز گردد زیرا برقراری محکمه خاص و تأسیس مراجع خصوصی در قبال دستگاه وسیع دادگستری علاوه برآنکه توأم با محدودیت قلمرو و حکومت قوه قضائیه و سلب قسمتی از شئون و اختیارات دادگستریت اصولاً تجزیه و تفکیک بعضی از دعاوی حقوقی یا کیفی از صلاحیت محاکم عمومی مستلزم وضع مقررات خاص و استثنائی و اخراج آن دعاوی از شمول قواعد و احکام کلی و تبعیض ناروا در اجرای اصول و تخصیص بیجا و بیمورد در کلیات و عومات قانونست که علاوه برمخالفت آن با اصل و منطق اساساً باطبع و ذائقه اجتماع نیز سازگار نیست زیرا اجتماع همان اندازه که بطرف اصول و کلیات میگرداید و یک قانون کلی و عمومی را هر قدر سخت و خشن باشد بهسوهلت میپذیرد همانطور از مقررات استثنائی و اتخاذ روشهای خصوصی گریزان و شمشز است .

دره حال فعلاً با انحلال محاکم اختصاصی بحث بیشتر در اینخصوص ضرورت ندارد و منظور اصلی از تهیه این مقاله حسب العنوان فقط بحث در اطراف لایحه قانونی مصوب ۳۱/۶/۲۹ است که در ماده ۵ آن لایحه دیوان دادرسی و قوانین و مقررات مربوط بآن حذف گردیده و کلیه دعاوی بین افراد و دولت با استثنای (دعاوی مالیاتی بمعنی اعم) در صلاحیت دادگستری شناخته شده ولیکن بعضی از دادگاهها در تشخیص مورد استثناء و مصادیق واقعی آن دوچار اشتباه شده اند که روشن شدن این مطلب شایسته بحث و تحقیق است .

طبق قانون مصوب آبانماه ۱۳۰۹ رسیدگی بدعاوی بین افراد و دولت بادیوان دادرسی وزارت دارائی بوده که عین ماده ۴ و ۵ آن قانون ذیلا نقل میشود .

« ماده ۴ - کلیه دعاوی دولت بر اشخاص و دعاوی اشخاص بر دولت نسبت باموال غیر منقول و حقوق متعلقه بآن و دعاوی ناشیه از اعمال حاکمیت دولت نسبت باموال منقول و همچنین دعاوی منقول ناشی از اعمال تصدی که منشاء تولید آن قبل از ۱۹ اردیبهشت ۱۳۰۷ باشد و نیز دعاوی بانک ایران بر اشخاص و دعاوی اشخاص بر بانک ایران بمرجعیت محاکمات مایه قتل و فصل خواهد شد - در سایر موارد مرجع رسیدگی محاکم عدلیه است . »

« تبصره - اعمال تصدی اعمالیست که دولت از نقطه نظر حقوقی مشابه اعمال افراد انجام میدهد مانند خرید و فروش و اجاره و استیجار و امثال آن . »

« ماده ۵ - اصلاح شده در ۱۳۱۳ در صورتیکه املاکی از طرف دولت باشخص بملکیت واگذار و بتصرف داده شده باشد و مورد ادعای شخص ثالثی بشود و مدرک بدوی

نظری پلاجه قانونی حذف دیوان دادرسی دارائی

مالکیت و تصرف فقط تلقی از دولت باشد مرجع رسیدگی بمالکیت معاکمات مالیه خواهد بود» مطابق قانون مالیات بردرآمد مصوب تیر ۱۳۲۸ رسیدگی بامور مالیاتی نیز درموارد معینی با دیوان دادرسی دارائی بوده که عین ماده ۲۲ قانون مزبور (آنفست که مربوط بادیوان دادرسی است) ذیلاً نقل میشود .

« ماده ۲۲ - درمواردیکه مابیه الاختلاف بین مالیات مشخصه از طرف کمیسیون و مبلغیکه مورد قبول مئودی است از سیصد هزار ریال تجاوز نماید در چنین صورت ادارات یا مئودی میتوانند بمعکمه تجدید نظر دیوان دادرسی دارائی درطرف مدت سی روز از تاریخ ابلاغ رأی مراجعه نمایند رأی دیوان دادرسی قطعی و لازم الاجراست . موقعیکه دیوان دادرسی طبق لایحه قانونی حذف محاکم اختصاصی منحل گردید ضمن لوایح قانونی مصوب ۳۱/۶/۲۹ و ۳۱/۱۰/۹ نسبت بکلیه دعای بین افراد دولت بشرح زیر تکلیف شده است .

ماده ۵ لایحه مصوب ۳۱/۶/۲۹ - « کلیه مواد قانون مصوب آبان ۱۳۰۹ و مواد اصلاحی آن راجع بادیوان دادرسی دارائی باسثنای مواد ۱ - ۲ - ۳ قانون مذکورکه بقوت خود باقیست وهمچنین تمام مقررات و آئیننامه هائیکه مربوط بادیوان دادرسی دارائیسست ملغی ودعای اشخاص ودولت (باسثنای دعای مالیاتی بمعنی اعم) مانند سایر دعای در مرجع صلاحیتدار دادگستری طبق قوانین و مقررات عمومی رسیدگی خواهد شد .

ماده ۸ لایحه مصوب ۳۱/۱۰/۹ - « کلیه آراء صادر از کمیسیونها از تاریخ اجراء لایحه قانونی حذف محاکم اختصاصی که قابل طرح در دادگاههای تجدید نظر دیوان دادرسی سابق دارائی بوده از تاریخ اجراء این لایحه قانونی مجدداً قابل طرح در کمیسیونهای تجدید نظر مقرر در این لایحه قانونی خواهد بود .

با توجه دقیق بمادتین فوق بخوبی محسوس است که پس از انحلال دیوان دادرسی دارائی کلیه دعای افراد ودولت آنچه منطبق بامواد ۴ و ۵ قانون آبان ۱۳۰۹ بود بلااستثنا بدادگستری احاله شده و آنچه منطبق با ماده ۲۲ قانون مالیات بردرآمد تیر ۱۳۲۸ بود تحت عنوان دعای مالیاتی از صلاحیت دادگستری استثناء وبکمیسیونهای مالیاتی احاله گشته منتهی اینکه استثنا در ماده ۵ لایحه ۳۱/۶/۲۹ گذارده شده و تکلیف مورد استثنا در ماده ۸ لایحه ۳۱/۱۰/۹ تعیین شده است و البته بهتر بود که در همان لایحه ۳۱/۶/۲۹ تعیین تکلیف شده باشد در حال با آنکه لایحه دوم استثنای مندرج در لایحه اولی را بوجه کاملاً بارزی مشخص و معلوم کرده است معهذا بعضی از دادگاهها که شاید مطالعه کافی در مجموع مقررات فوق بخصوص ماده ۸ لایحه ۳۱/۱۰/۹ ندارند دامنه استثنا را توسعه وبسط داده وبعضی از دعای منطبق با ماده ۴ قانون آبان ۳۰۹ را که بهیچوجه استثنای آن از صلاحیت دادگستری مورد نظر نبوده مشمول استثنا تلقی وقرار عدم صلاحیت صادر میکنند که ذیلاً توضیح میشود .

طبق ماده ۴ قانون آبان ۳۰۹ یکی ازدعای بارزین افراد ودولت دعای ناشی از حق حاکمیت دولت نسبت باموال منقول اشخاص است که این قبیل دعای بیشتر در وزارت دارائی که تماس با اموال اشخاص دارد تولید میشود .

مثلاً در مورد وصول مالیاتها و حقوق و عوارض گمرکی که دولت باقتضای حق حاکمیت مکلف بوصول آنست احياناً مواردی پیش میآید که مأمورین وصول عمداً یا سهواً وجوهی از مردم بنام مالیات و عوارض وصول میکنند که مجوز قانونی نداشته و منطبق با هیچیک از عناوین مالیاتی و تعرفه گمرکی نیست و بلکه وصول این قبیل وجوه طبق اصل ۹۴ قانون متمم قانون اساسی و ماده ۴ قانون محاسبات مصوب اسفند ۱۳۱۲ بالصراحه منع شده است در اینصورت کسانی که از سوء اجرای قانون و انحرافات قوه مجریه متضرر میشوند طبعاً حق دعوی برای آنها تولید میشود که بعضی از انواع آن شرح زیر است.

- ۱ - دعوی ناشی از اعمال ادارات وصول که عمداً یا سهواً وجوهی بنام مالیات وصول میکنند در حالیکه اصلاً مبنای قانونی ندارد.
- ۲ - دعوی ناشی از وصول مالیات اضافه از نرخهای قانونی.
- ۳ - دعوی ناشی از وصول مالیاتیکه مشمول روزمان مالیاتی شده و طبق مقررات مالیاتی وصول آن مجاز نیست.
- ۴ - دعوی ناشی از اعمال مأمورین گمرک در مورد وصول وجوهی بنام حقوق و عوارض در حالیکه مبنای قانونی ندارد.
- ۵ - دعوی ناشی از وصول عوارض گمرکی زائد بر ماخذ مقرر در تعرفه گمرک.
- ۶ - دعوی ناشی از اعمال اداره اجرائیات وزارت دارائی که اسوال دیگری را بجای مال متودی توقیف و حراج میکند.

دعوی فوق که عموماً از سوء اجرای قانون و انحراف قوه مجریه تولید میشود و سابقاً در دیوان دادرسی باستناد ماده ۴ قانون آبان ۳۰۹ رسیدگی میشده فعلاً در بعضی از محاکم عمومی مواجه باقرار عدم صلاحیت میشود و منشاء اتخاذ این نظریه همانطور که فوقاً توضیح داده شده عدم مطالعه کافی در مجموع مقررات لوایح مصوب ۳۱/۶/۲۹ و ۳۱/۱۰/۲۹ بخصوص عدم توجه بماده ۸ لایحه اخیر است که مفاد و مفهوم استثنا و مصادیق واقعی آن را کاملاً مشخص کرده است بااینحال اصول و قواعد زیر این حقیقت را بیشتر محسوس خواهد کرد.

۱ - طبق اصل ۷۱ متمم قانون اساسی «دیوان عدالت عظمی و محاکم عدلیه مرجع تظلمات عمومی هستند» و جای تردید نیست که دعوی ناشی از حق حاکمیت دولت یکی از مصادیق واضحه تظلمات عمومی است که طبق اصل مذکور مرجع رسیدگی بان محاکم عدلیه است.

۲ - در تأیید اصل فوق در ماده اول آئین دادرسی مدنی تصریح شده « رسیدگی بکلیه دعاوی مدنی راجع بدادگاههای دادگستریست مگر در مواردیکه قانون مرجع دیگری معین کرده است »

چون بعد از حذف دیوان دادرسی مرجع قانونی دیگری برای دعوی فوق معلوم نشده و بلکه در لایحه انحلال بالصراحه کلیه دعاوی افراد و دولت که دعوی فوق از موارد بارز آنست بدادگستری احواله گشته طبعاً مرجع در حال حاضر دادگستری خواهد بود بخصوص که در موارد ۳ و ۴ آئین دادرسی تأکید شده که محاکم حق ندارند بعد از ابهام و اجمال قانون از رسیدگی بدعوی وحل و فصل آن امتناع نمایند.